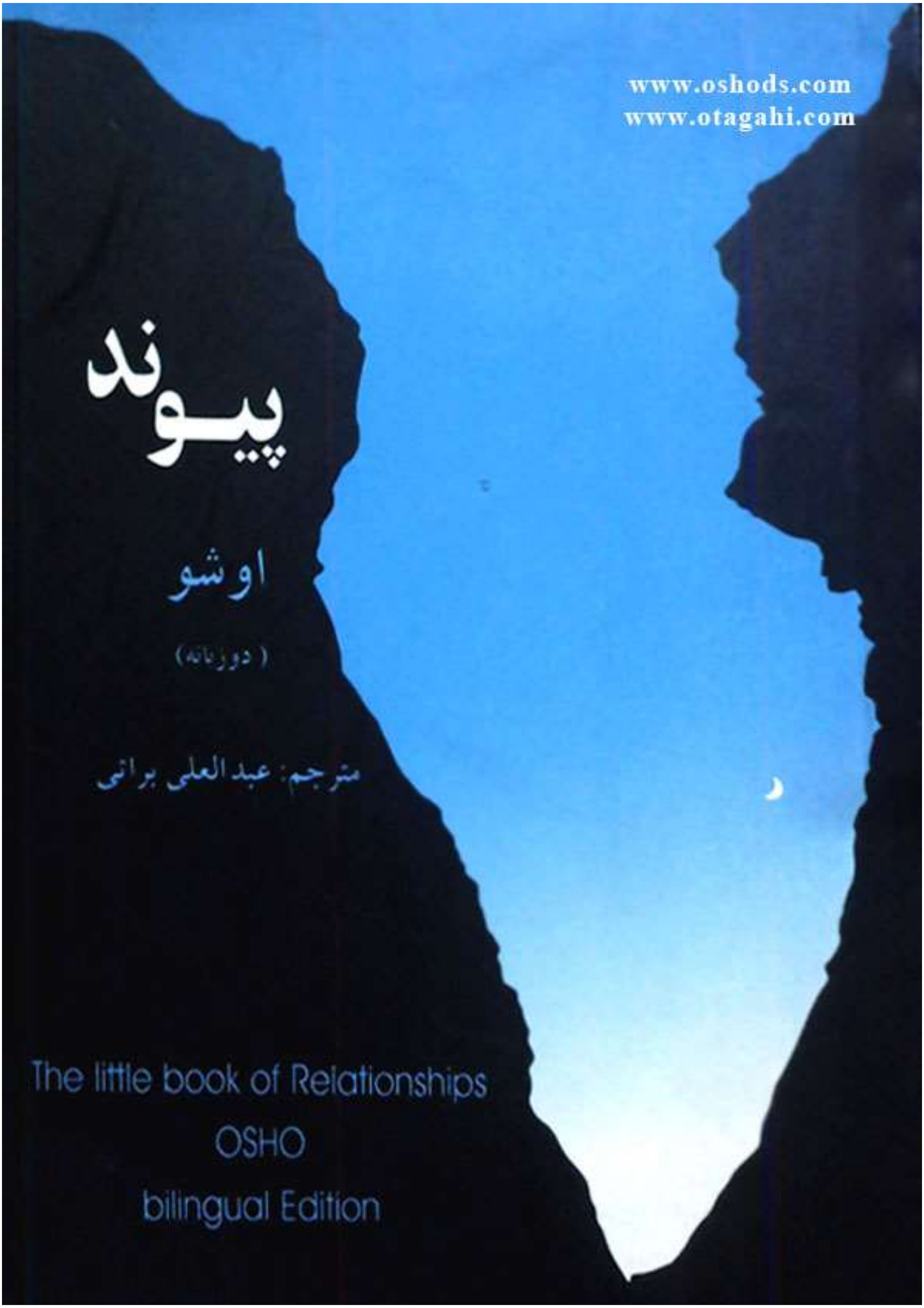

www.oshods.com
www.otagahi.com
پیوند
اوشو
(دوزبانه)
مترجم: عبدالعلی براتی
The little book of Relationships
OSHO
bilingual Edition

پیوند

مترجم: عبدالعلی براتی

اشو OSHO

The little book of Relationships

انتشارات نسیم دانش – چاپ دوم بهار 1383 – 5000 جلد

(این کتاب با حمایت مالی عاشقین اشو تهیه و تقدیم به شما میگردد)

مقدمه:

ایجاد پیوند یکی از بزرگترین موهبت های زندگی است؛ پیوند به معنای عشق، به معنای تقسیم کردن است. اما پیش از آنکه بتوانی تقسیم کنی، باید چیزی داشته باشی و پیش از آنکه بتوانی عشق بورزی باید سرشار از عشق باشی، لبریز از عشق.

گلی با گل دیگر میتواند پیوند برقرار کند، هر دو شکوفا شده اند، آفتاد و با آهنگ یک نسیم می رقصند، می توانند با هم سخن بگویند، نجوا کنند.

اما برای دو دانه این ممکن نیست. دانه ها کاملا بسته اند، بی هیچ روزنه ای – چگونه میتوانند پیوند ایجاد کنند؟ انسان چون دانه تولد یافته است، می تواند به گل فرا روید، یا همچنان دانه باقی بماند. تمام به تو بستگی دارد، اینکه با خود چه خواهی کرد. انتخاب با توست – و هر لحظه با این انتخاب باید روبرو شوی؛ هر لحظه بر سر دوراهی ها.

اشو

در کوچه و بازار همچون گام بودا بردار. در دنیا زندگی کن... دنیایی که بسیار غنی است. گاه، در چشمان دشمنت نگاه کن و پرداخت دیگری از وجود خود را ببین. در چشمان معشوق، دوست یا کسی دیگر نگاه کن، کسی که نسبت به او بی تفاوتی، بازپرداخت دیگری از وجود خود را خواهی دید.

تمامی این پرداخت ها را عزیز بدار – آنها همه تراش هایی از تواند.

در تجربه انسانی،

پیوند بین مادر و فرزند نزدیکترین وجه محبت است.

هرگاه کودکی زاده می شود، نه تنها او، که مادر نیز زاده می شود.

پیش از این او زنی عادی بود، با تولد کودک، او به مقام مادر ارتقا می یابد. و مادر به تمامی با یک زن عادی تفاوت دارد:

تمام هستی او از نظر کیفی دگرگون شده است.

عشق با سپاس همراه است، سپاسی ژرف.

می دانی که دیگری یک شیئی نیست.

می دانی که دیگری صاحب شکوه است، دارای شخصیت است،

روح خود را دارد، فردی است یگانه.

در عشق است که آزادی محض را به دیگری ارزانی می داری.

تمام سازمانها حاصل پیوند مریدان هستند. در واقع دو مرید به هیچوجه به هم مرتبط نیستند. هر مریدی بسته به توانایی خود به مراد متصل است. مراد می تواند به میلیونها مرید متصل شود، اما اتصال امری شخصی است نه سازمانی.

عشق نباید مخاطب داشته باشد. عشقی که سوی دیگری جهت یافته است، عشق حقیقی نیست. معشوق بودن را بیاموز!

بنابراین مسئله این نیست که مخاطب عشق تو کیست،

مسئله تنها این است که دیگران عشق را در تو بیابند.

آنکو به خود عشق می ورزد، نخستین گام را به سوی عشق حقیقی برداشته است. درست به آن می ماند که تکه سنگی را در دریاچه ای آرام بیندازی، نخست دایره هایی پیرامون تکه سنگ ایجاد می شوند که بسیار به سنگ نزدیکند، این طبیعی است، در چه جای دیگری می توانند بوجود آیند؟ سپس این دایره ها بسط می یابند و به دورترین ساحل می رسند.

نفرت دائمی خود یک پیوند است، پیوندی عمیق.

بنابراین انسان آگاه، دشمن خود را نیز دوست می دارد، نه بخاطر دلیل روحی، بلکه به همین دلیل ساده که دشمن او را تبیین می کند، او بخشی از وجود اوست. بدون او، فاصله ای ایجاد خواهد شد که هیچکس دیگر نمی تواند آن را پر کند.

عاشقی خلاقانه، ایده ای است بسیار عظیم.

عشق بورز نه بخاطر ایجاد پیوند بین دو شخص ایستا، عشق بورز همچون گردابی زاینده، عشق بورز همچون رقصی چنان پر تب و تاب، با حرکاتی چنان سریع که نتوان دریافت که کدام عاشق و کدام معشوق است. و رقص ادامه می یابد ژرفتر و ژرفتر، رقصنده ها محو می گردند و تنها رقص باقی می ماند.

زندگی وابستگی متقابل است. هیچکس مستقل نیست، حتی برای لحظه ای نمی توانی تنها زندگی کنی. به حمایت تمام هستی نیازمندی، هر آن دم است و بازدم. نه این یک پیوند نیست، این وابستگی متقابل محض است.

آنگاه که در پیوند هستیم، آن را بدیهی فرض می کنیم. زن تصور می کند مرد را می شناسد، و مرد تصور می کند که زن را می شناسد. نه مرد و نه زن چیزی نمی دانند. شناختن دیگری ناممکن است، دیگری هماره یک راز باقی می ماند. بدیهی دانستن وجود دیگری توهین است، بی احترامی است.

هر پیوند تنها آزمونی است تا تو را برای پیوند غایی، برای عشق غایی آماده سازد. این تمام آن چیزی است که مذهبی بودن را وصف می کند.

تمام تاکید من نه بر اسم ها که بر افعال است؛

تا می توانی از اسم ها حذر کن،

اینکار در زبان امکان پذیر نیست، ولی در عرصه زندگی می توانی،

چه در زندگی خود یک فعل است.

زندگی یک اسم نیست، واقعا زندگی کردن است و نه زندگی:

عشق نیست، عشق ورزیدن است.

پیوند نیست، پیوند یافتن است.

ترانه نیست، ترانه خواندن است.

رقص نیست، رقصیدن است.

آنان که از پیوند می گریزند، از خود هراسانند،

چون در پیوند است که آشکار می شوند،

در پیوند است که بازتاب می یابند.

شعر پیوند بین تو و کل است.

چیزی همچون رابطه بین قطره و دریا، برگ با درخت،

چیزی بین کل و جزء پدیدار می گردد، و جزء رقصیدن آغاز می کند،

جزء چنان از سرخوشی سراسیمه می گردد که خواندن آغاز می کند ...

چنان خرسند که هر جنبش او شاعرانه می شود.

نه، دیگر بر زمین گام برنمی دارد – این اوست که به پرواز درآمده است.

اگر ایجاد پیوند آزاد باشد، با آزادی همراه باشد، شادی از راه خواهد رسید، چون آزادی ارزش غایی است، چیزی از آن بالاتر نیست.

اگر عشق تو سوی آزادی رهنمونت کند، عشق تو عین برکت است، و اگر سوی بردگی براندت نه برکت که لعنت است.

عشق به مثابه یک پیوند رخ می نماید اما در خلوت ژرف آغاز می گردد. هنگامی که به تمامی در تنهایی خود خرسندی، هنگامی که مطلقا به دیگری نیازمند نیستی، وقتی حضور دیگری یک احتیاج نمی نماید، آنگاه است که توانایی دریافت عشق را خواهی داشت. اگر وجود دیگری نیاز تو باشد، تنها می توانی بهره کشی کنی، تزویر کنی، مسلط شوی، اما عشق نمی توانی بورزی.

در آرمش پیوند تو با مردم دگرگون خواهد شد،

چون در آرامش، دیگرگونه انسانی خواهد بود.

شهامت به معنای زندگی در پیوند با دیگران و در عین حال مستقل باقی ماندن است. انسان نوین، انسان با شهامت خواهد بود.

در گذشته، تنها دو نوع ابله در جهان زندگی می کرده اند، گونه ی این دنیایی و گونه آن دنیایی – ولی هر دو ابله بوده اند. انسان واقعا بی باک کسی است که در این جهان زندگی می کند ولی به این دنیا تعلق ندارد.

بزرگترین معجزه در جهان آن است که تو هستی، من هستم.

بودن بزرگترین معجزه است و مکاشفه درهای این معجزه بزرگ را برویت می گشاید.

زمانی فرا می رسد که به عشق رسیده ای و زمانی فرا می رسد که به ورای عشق می رسی.

زمانی فرا می رسد که پیوند می یابی و از این پیوند لذت می بری. و زمانی خواهد رسید که تنهایی و از زیبایی تنها بودن لذت می بری.

آری هر چیز و هر زمانی زیباست.

دوستی به پیوند می انجامد، ثابت می ماند، صمیمیت بیشتر جاری است، و سیال. دوستی یک رابطه است، صمیمیت حالتی از وجود توست. صمیمی هستی، با کدام و چه کسی، ابدا مهم نیست.

آنکو که عمیقا به خوشبختی خود علاقه مند است، همواره به خوشبختی دیگران نیز علاقه مند است، اما نه بخاطر دیگران.

در ژرفای وجود به خودش علاقه مند است، به همین دلیل یاری می رساند. اگر در دنیا به همه بیاموزند که خود را دوست بدارند، تمام دنیا خوشبخت خواهد شد. امکان شوربختی از میان خواهد رفت.

هستند کسانی که با احساسات خود کنار می آیند و هستند کسانی که با همین احساسات می جنگند – ولی هر دو اسیر احساسات خواهند ماند.

باید از دایره این پیوند رها گردی.

باید تماشاگر باشی، یک ناظر.

انسان عاشق هرگز به کسی خشم نمی ورزد، چون در واقع وابسته به دیگری نیست. او می تواند در تنهایی نیز شاد باشد ... البته او باز شادی خود را با دیگری تقسیم می کند ولی دیگر به کسی وابسته نیست. اکنون دیگر رابطه وابستگی برقرار نیست؛ این پیوند است، پیوند وابستگی متقابل.

پیوند فقط تلاشی بیهوده است، چون نمی توانی به دیگری برسی، نمی توانی کانون وجود دیگری را لمس کنی. و تا آن زمان که این کانون را لمس نکرده ای، چگونه می توانی پیوند برقرار کنی؟

پیوند جنسی هرگز کسی را ارضا نکرده است. این پیوند بیشتر و بیشتر عدم رضایت ایجاد می کند. پیوند جنسی هرگز کسی را به کمال نرسانده – با کمال بیگانه است. پیوند جنسی زمانی معنا می یابد که با عشق همراه باشد. پس عشق و پیوند جنسی به هم می آمیزند. و عشق مرکزیت عظیم تری است، مرکزیتی والاتر.

آن گاه که پیوند جنسی به عشق گره می خورد، بالا و بالاتر جریان می یابد.

اگر بتوانی پیوند خود را آرام و زیبا برقرار کنی، این پیوند تو را بازتاب می دهد. تو پیوند را تغییر می دهی و پیوند تو را دگرگون می کند؛

در هر دو سو عمل می کند.

عشق با درد همراه است – چون رشد را موجب می شود. عشق با درد همراه است چون عشق چنین می طلبد. عشق با درد همراه است چون عشق دگرگون می کند. عشق با درد همراه است،

چون در عشق از نو زاده می شوی.

اگر در شوربختی دیگری را جستجو کنی؛

پیوند حاصل، پیوندی نادرست خواهد بود.

و اگر در خوشبختی دیگری را بجویی،

پیوند حاصل هرگز نادرست نخواهد بود.

آری در خوشبختی دیگری را بجوی.

حیرت خواهی کرد، که اگر خود را دوست بداری، دیگران نیز دوستت خواهند داشت. هیچکس کسی را که خود را دوست نمی دارد، دوست ندارد. اگر نمی توانی به خود عشق بورزی، چه کس دیگری به این کار اهمیت خواهد داد؟

هر پیوندی هماره دستخوش تغییر است، هماره در معرض نابودی، همیشه در تیررس دگرگونی.

بنابراین هر پیوندی ترس می آفریند، چون همیشه با خطر گسیختن همراه است. هر آینه ترس بیشتر شود، بیشتر و بیشتر چنگ می اندازی، و هر قدر بیشتر چنگ بیاندازی، بیشتر ترس می آفرینی.

آنکو که اعتماد می کند ... مهم نیست که به چه چیزی اعتماد می کند، همین اعتماد حاکی از معصومیت اوست. حتی اگر بدلیل اعتماد، فریب بخورد، مهم نیست، چون ارزش اعتماد بسیار فراتر از چنین فریبی است. می توانی همه چیز را از او بگیری، ولی اعتماد او را هرگز.

ازدواج وسیله ای است برای فرار از ترس تغییر، ازدواج وسیله ای است تا پیوند را تثبیت کنی. اما عشق چنان پدیده ای است که به محض تلاش برای تثبیت آن، خواهد مرد. ایستایی در عشق همان و نابودی عشق همان.

عشق واقعی تنهایی را به یگانگی مبدل می سازد.

اگر دیگری را دوست می داری، اگر می خواهی یاریش کنی، کمک کن تا یگانه شود. نه نباید او را اشباع کنی. تلاش نکن با حضور خود بگونه ای او را کامل کنی. دیگری را کمک کن تا یگانه شود. چنان سیراب از وجود خود که نیازی به حضور تو نباشد.

والاترین هنر در جهان آنست که مرید باشی. این موهبت با هیچ چیز دیگری قابل مقایسه نیست. مریدی یگانه است و همتایی ندارد. در هر پیوند دیگری، چیزی شبیه آن نخواهی یافت، نه چیزی مثل آن نمی تواند وجود داشته باشد.

عشق آزمونی روحی است – ربطی به جنسیت ندارد و با کالبدها بیگانه است، عشق با درونی ترین کانون وجود سر و کار دارد. اما تو هنوز حتی به معبد خود قدم نگذاشته ای. ابدا نمی دانی که کیستی، و با اینحال در پی آنی که چگونه نیکوتر عشق بورزی.

نخست خود باش، خود را بشناس،

و دل خوش دار که عشق را پاداش خواهی گرفت.

با عاشق شدن کودک باقی خواهی ماند؛

و با عروج در عشق به بلوغ دست خواهی یافت.

عشق یک پیوند است. عاشق و معشوق هر دو تلاش می کنند خود باقی بمانند، در پیوند و در عین حال مستقل،

چنین است که مبارزه آغاز می شود.

دوستی خالص ترین عشق است. دوستی والاترین صورت عشق است جایی که چیزی نمی خواهی، شرطی قائل نمی شوی، جایی که ایثار کردن عین لذت است. یکی بسیار نصیب می برد، اما این اصل نیست، این نصیب خود به خود پیش می آید.

انسان هنوز نیاموخته که زیبایی های تنهایی را دریابد. او همیشه آواره ی جستن نوعی پیوند است، می خواهد با کسی باشد – با یک دوست، با یک پدر، با یک همسر، با یک فرزند، با یکی و کسی ... اما نیاز اساسی آن است که به گونه ای فراموش کنی که تنهایی.

تا دوری، نزدیک نتوانی بود.

اگر همیشه دور بمانی، عشق خواهد مرد.

اگر همیشه نزدیک بمانی، عشق خواهد مرد.

عشق تنها در سیلان دائم پیوند، بقا خواهد یافت،

نه اسارتی، نه قل و زنجیری، و نه در بند زندان.

زندگی و مرگ در پیوندی پویا با هم اند.

مرگ در آرامش است و نو به نو؛

زندگی صرف واقعا کسالت آور خواهد بود.

مرگ حالتی است نزدیک تر به خواب،

خوابی عمیق تر که فرد بین دو زندگی به آن نیازمند است،

بنابراین زندگی کهنه به تمامی محو می گردد و باز پاک خواهی شد تا از نو تولد یابی، تازه شوی و شاداب.

تو تنها یک بیت از شعری بلندی –

در تنهایی چیزی جز یک صدای گنگ نیستی.

با تمام شعر، ارزش ظهور می یابد.چون ارزش در پیوند با کل معنا می یابد.

هر آینه دو انسان با هم دیدار کنند، دنیایی نو آفریده می شود.

صرفا با دیدار آن ها، پدیده ای نو تولد می یابد – چیزی که پیش از این وجود نداشت، هرگز وجود نداشت.

و از دهلیز همان پدیده، هر دو انسان تغییر یافته و دگرگون شده اند.

بخاطر داشته باش که تمام پیوندها ما نوعی سازگاری اند.

اگر کسی تغییر کند، سازگاری گسیخته می شود –

بد یا خوب این گسستگی مهم نیست.

از لحظه به لحظه زندگی کردن گریزی نیست.

باید هر لحظه را چنان زندگی کنی که گویی واپسین لحظه است.

پس وقت را در جدل، گلایه و نزاع تلف نکن.

شاید لحظه بعد حتا برای پوزش طلبی دست تو نباشد.

همین ایده پیوند دائم و مادام العمر یاریت می کند تا آنچه را که اساسی است به تعویق بیاندازی و به کارهایی ادامه دهی که کاملا غیراساسی اند؛ نه تنها غیراساسی که ابلهانه اند.

هیچ چیز بیشتر از تنهایی رنج آور نیست.

اما مشکل این است که ایجاد هر پیوندی از روی ترس از تنهایی، آزمون مبارکی نخواهد بود،

چون دیگری نیز با همین انگیزه به تو پیوسته است.

طلب کردن تنهایی به معنای از در راندن تو نیست.

در واقع، به برکت عشق توست که گذران در تنهایی میسر شده است.

اگر رابطه ای موجب بدبختی است، خیلی ساده می توانی از چمبر آن رها گردی. هیچکس نمی تواند مانع آن شود.

هنگامی که در ژرفای سکوتهای دلت، زیبایی و وجد تنهایی خود را تجربه کنی، تمامی ترس محو خواهد شد.

در تمام این مدت چه بلایی بر خود نازل کرده بودی؟

نباید اجباری در میان باشد که اگر امروز کسی را دوست می دارم، فردا نیز چنین باشد. این نیاز طبیعت نیست.

این ضرورت ذاتی نیست که عشق فردا نیز حضور داشته باشد، شاید باشد و شاید نباشد. و هر قدر بیشتر بر حضور عشق اصرار ورزی، بیشتر و بیشتر غیرممکن می نماید.

آن گاه که در پیوند عمیق با کسی هستی،

نیاز عمیقی به تنها بودن حس می کنی.

کم کم احساس می کنی که از پا افتادی، فرسوده ای، خسته ای، خستگی لذت بخش، خستگی شادی بخش، اما هر هیجانی با فرسایش همراه است.

بی نهایت زیبا است که پیوند یابی، اما اکنون دوست داری که باز به خلوت خود بازگردی، تا دوباره سرشار شوی دوباره در در ذات وجودت ریشه بزنی.

نیایش پیوند شاعرانه با هستی است.

ربطی به مذهب خاص تو ندارد.

وقتی کسی را دوست می داری، می خواهی به او نزدیک شوی،

خواهان پیوند صمیمانه و عمیقی هستی.

اما پس از تجربه عمیق چنین الفتی، می خواهی جدایی را نیز تجربه کنی. خواهان سفر به دوردستی، در ضیافت بوده ای، اکنون دوست داری روزه را بر پا داری،هشدار! ضیافت دائم تهوع به همراه دارد.

برای رهپو، هر پیوند باید وجهی را نشان دهد، چگونه رفتار می کنی،

چه می کنی. آیا همواره صورتک به چهره داری؟

آیا لحظه ای در زندگیت خواهد آمد که تمام صورتکها را برداری و فقط خودت باشی؟

کسی را در آن واحد هم دوست داری و هم از او متنفری –

غیر از این نمی تواند باشد. وقتی تمام عشق خود را در وجود کسی خرج می کنی، طبیعی است که نفرت خود را نیز در او خرج کنی، چون عشق و نفرت دو روی یک سکه اند. عشاق در جنگند، ایشان دشمنان صمیمی اند. و آنگاه که جنگ میان ایندو رخت برمی بندد، عشق نیز ناپدید خواهد شد.

نه! عشق بدون جنگ نمی تواند به حیات ادامه دهد.

هرگز نخواه که دیگری تغییر کند.

در هر پیوندی تغییر را از خود آغاز کن.

آینده پیام آور نوع دیگری از پیوند است. پیوندی تنها بر عشق استوار است و فقط تا زمانی زنده خواهد ماند که عشق باقی بماند.

و تمنایی برای تداوم آن در میان نخواهد بود، چون در هستی هیچ چیز دائمی نیست؛ تنها گلهای مصنوعی اند که همچنان باقی می مانند.

هیچ عاشقی یا معشوقی پیش از برقراری پیوند عاشقانه، کاملا آماده نیست. اگر بخواهند صبر کنند تا بی کم و کاست آماده شوند، هیچ پیوند عاشقانه ای شکل نخواهد گرفت.

تنها آمده ایم و تنها خواهیم رفت.

و در بیتوته بین این دو تنهایی،

تمام رویاهای خود را درباره با هم بودن، پیوند، عشق، خانواده، دوستان، باشگاه ها، انجمن ها، ملت ها، کلیساهاو سازمان ها خلق می کنیم.

جامعه ای که بلوغ کامل یافته است،

مردم را آزاد می گذارد تا هر آنکو را می خواهند عاشق باشند،

و تا آنجا که عشق پایدار است، در کنار انسان دیگری بمانند.

پس از آن، حتا برای یک آن با کسی بودن تزویر است و تزویر ملال آور است، خستگی می زداید.

هیچ پیوندی بدون رویارویی با مشکل به نتیجه نمی رسد.

و اگر ببینی که پیوندی در نبود مشکلی به نتیجه رسیده است،

بدین معنا است که دیگر پیوندی در میان نیست.

زوج ها همه باید بخاطر داشته باشند که پس از ازدواج

ارباب دیگری نخواهند شد – فقط همراه، فقط دوست.

از پیوند با مردم گریزی نیست،

اما هیچ پیوندی خوشبختی را به ارزانی نمی دارد –

چه خوشبختی هرگز از برون نمی آید.

خوشبختی هماره از درون سوسو می زند،

هماره از درون جاری می شود.

گل سرخ در سپیده دم می شکوفد و در غروب گلبرگها

بر خاک فرو افتاده اند، باد به هر سو می کشاندشان و باز می گردند تا در خاک بیاسایند. این به این معنا نیست که گل سرخ حضور واقعی نداشته است.

هنگامی که در ارتباط با مردمی، به هزار و یک شیوه تحریک می شوی، به مبارزه طلبیده می شوی، اغوا می شوی، باز و باز دام های گسترده بر سر راهت را می شناسی،

محدودیت ها، خشم، شهوت، احساس مالکیت، حسد، غم، شادی، همه و همه می آیند و می روند، سلسله وار در رنجی و عذاب.

با این همه این تنها راه است تا دریابی که کیستی.

حقیقت مذهب آن است که در جستجوی یافتن پیوندی صمیمانه با هستی باشی.

پیوند داشتن با حقیقت یا با هستی حالتی روحانی است.

به یاد داشته باش که

از حالت روحانی حرف نزنی از، مرام، جزمیات و کلیسا.

در پیوند بلافصل و مستقیم با هستی بودن روحانی است.

هم آوا با کل بودن، هم آهنگی و شعف و سرور محض اینجا بودن را آزمودن، روحانی است.

در هر پیوندی می توانی من دیگری را ببینی،

اما من خود را نمی بینی – و دیگری نیز شاهد من توست.

هر آنچه را طی یک پیوند پیش می آید،

بدان که پیش از این باید در درون تو پیش آمده باشد –

چون پیوند فقط بزرگنمایی می کند.

نمی تواند بیافریند،

فقط می تواند نشان دهد و متجلی سازد.

اوج عشق آزادی است، آزادی محض و

هر پیوند که آزادی را از بین ببرد بی ارزش است.

تنهایی احساس مثبتی است،

احساس وجود خود و احساس این که

چنان با خودی که نیازی به دیگر کس نداری.

بی کس بیماری دل است، و تنهایی التیام بخش آن.

بر علیه کسی بودن، به معنای پیوند داشتن نیز هست.

وقتی بسیار دشمنی می ورزی، بسیار و بسیار در پیوندی.

ماهیت پیوند چنین است، تو با دشمن خود نیز در پیوندی،

گاه بیش از آن که با دوست.

اگر بتوانی پلی بین پیوند خود و مادرت بنا نهی،

بناگاه احساس خواهی کرد که بین خود و تمام زمین پل زده ای.

تو بیشتر در زمین ریشه داری.

اگر بتوانی پلی بین پیوند خود و پدرت بنا نهی،

آسمان را درخانه خواهی داشت.

مادر و پدر نمادند، نمایندگان زمین و آسمان

و انسان چون درختی است که به زمین و آسمان هر دو نیازمند است.

اگر خود را عمیقا دوست بداری و به کانون وجودت سفر کنی،

آماده خواهی شد تا ژرفتر دوست بداری،

چون آنکو که نمی شناسد نمی تواند به تمامی عشق بورزد.

برای دیدن معجزه باید کاری بکنی،

... حقیقتی بودن را آغاز کن، گرچه با این خطر روبرو شوی که پیوند چنان استوار نباشد تا بتواند بار حقیقت را برتابد.

حقیقت شاید بسیار عظیم باشد، غیرقابل تحمل،

ولی پیوندی که نتواند این بار بر شانه برگیرد، ارزشی نخواهد داشت.از این رو، باید آزمون را آغاز کرد.

عشق با جدایی نمی میرد.

با بسیار با هم بودن شاید ولی با جدایی هرگز.

زندگی یک پیوند است.

پس بگذار دیگران به تو نزدیک شوند ... نفوذپذیر شو.

این نفوذپذیری شادی بسیار برایت می آورد

و آزمونهای دردناک نیز.

در لحظاتی غرق در شعف و در لحظاتی

در افسردگی عمیق بسر خواهی برد.

به هر دو نیازمندی، غنی خواهی شد.

سپس به خلوت شو و آن احساس مطبوع ارزانی تو.

چیزهایی هست که تنها با آزمودن به کنه آن پی خواهیم برد.

عشق از این مقوله است.

راه دیگری برای آموختن آن نیست؛ باید عاشق شوی؛

و با آزمون و خطاست که می آموزیم.

به کسی که در هم آهنگی عمیق با توست، باید آری بگویی،

پیوندی همگاه، الفتی سراپا،

با کسی که در تو صدا می کند، در تو تحریر می یابد...

وجود او ندایی را در دلت سر می دهد و به ترنم ترانه ای می انجامد.

برای این آری باید به بسیاری نه بگویی، چون هرکسی،

همسفر مطلوب نخواهد بود.

هر پیوندی به تنهایی هدف نیست. عشق هدف غایی است،

اگر پیوندی به عشق می انجامد، زیباست و نیکو.

اگر ویرانگر عشق است از این پیوند چه حاصل.

واژه کمال را می پسندم. کمال در برابر تداوم نمی ایستد.

اتمام است که بر علیه تداوم است. کمال در هر لحظه است،

با پنجره ای که رو به آینده باز می شود – دری بسته نیست.

عشق هنری مقدس است.

عاشق بودن در پیوندی مقدس بسر بردن است.

عشق پیوندی است بین تو و دیگری.

مکاشفه پیوندی بین تو و خودت.

پیوند پدر با فرزند، پیوند مادر با فرزند،

یا پیوند فرزندان با والدین – همه پیوندهایی ملکی اند.

هنوز نیاموخته ایم که بپیوندیم و مالک نباشیم.

همیشه تلاش کن که با شیوه ها و راههای نو با دیگری پیوند برقرار کنی، روزمره گی هرگز!

اینگونه است که پیوند همیشه جاری است.

همیشه شگفتی، و چه نیکوست که دیگری را شگفت زده کنی یا خودت با شگفتی روبرو شوی.

پیوندی از این دست هرگز مرده نیست.

وقتی به خود عشق می ورزی، احساس می کنی که مردم بسیار و بسیاری را دوست می داری.

و آرام آرام این فضای دوست داشتن سایرین حجیم و حجیم تر می گردد.

روزی ناگهان در خواهی یافت که تمام هستی را در این فضا جا داده ای.

کما بیش امری حتمی است که وقتی در درون تغییری در شرف وقوع است، دوست نداری که پیوند برقرار کنی، چون این پیوند همان انرژی را می طلبد. و اگر در پیوند باشی، رشد تو ساکن خواهد شد، چون رشد نیز به همان انرژی نیازمند است.

اکنون رشد و پیوند رقیب یکدیگر خواهند شد.

نود درصد واژگان زبان صرفا اجتناب از پیوند را نشان می دهد.

ما دیوار عظیمی از واژه ها بنا می کنیم تا این حقیقت را که ما نمی خواهیم رابطه برقرار کنیم پنهان کنیم.

پیوند قائم به دوره زمانی نیست. مهم شدت و عمق پیوند است.

حتا اگر پیوند تنها بیست و چهار ساعت به طول بیانجامد.

اگر به عمق آن سفر کنی، بسیار ارضا کننده است ...

و شاید تا بیست و چهار سال ادامه یابد و چیزی مانع آن نشود.

پیوند طولانی را خواهانیم تا به یک شخص برای همیشه تکیه کنیم.

به گونه ای که نیازی به روبرویی با نبردها و مشکلات نو به نو نباشد!

پیوند همیشه درد سر آفرین است مگر این که قادر باشی که تنها باقی بمانی، درست مانند کار یک بانکدار است.

اگر پول داشته باشی، بانکدار به تو پرداخت می کند و اگر نداشته باشی، پولی به تو پرداخت نخواهد شد.

وقتی آن را داشته باشی همه آماده اند تا یاریت دهند، و آنگاه که نداشته باشی، کسی پا پیش نمی گذارد.

در تنهایی، خیالها می پرورانی که برقراری رابطه چه شادی و سروری برایت به ارمغان خواهد آورد.

و پس از برقراری این رابطه خیالها می پرورانی که بهتر آن است که تنها باشی.

رابطه هرگز خالق چیزی نیست.

این می تواند چیزی را مجسم سازد که پیش از این وجود داشته است. بنابراین، هرگز مسئولیت را بر گردن دیگری میانداز. دیگری در بهترین حالت، یاری می کند که جریانهای پنهان در دریای ذهن تو آشکار شوند.

دل تو پیوند توست با هستی. و ذهن پیوند تو با جامعه.

انسان کامل هرگز ظهور نمی یابد؛

چنین انسانی وجود ندارد.

از این رو، مجبوری انسان ناکامل را دوست بداری.

تو با عشق خود او را به انسان کاملی مبدل می سازی.

پیوند عشق با روح همان پیوند تنفس با جسم است.

در پیوند مسرور، و در تنهایی آگاه باش، هر دو یار و مددکار یکدیگرند.

همچو دو بال یک پرنده.

هیچ مردی، زن را نمی فهمد،

هیچ زنی، مرد را نمی فهمد،

زیبایی با هم بودنشان همین است.

پیوند باید به خطر همراه باشد تا لذت بخش شود.

اگر آن را کاملا ایمن سازی، نمی توانی از برقراری آن لذت ببری.

تمام افسون و جاذبه ی خود را از دست خواهد داد.

امنیت هرگز ارضا کننده نیست، و عدم امنیت با ترس همراه است، ترس از این که پیوند از دست بشود. ولی همین بخشی از زنده بودن است. هر چیزی می تواند از دست بشود – هیچ چیزی محقق نیست. به همین دلیل هرچیزی اینگونه زیباست!

هر پیوندی یک آینه است؛

هویت تو را بازتاب می دهد.

باید درک کرد که عشق به خودی خود ...

یا صرف پیوند با کسی، سعادت را بتو نمی بخشد، مگر اینکه تو خود سعادت را با خود همراه بیاوری.

عشق قائم به دو عامل است:

- باید ریشه در آزادی داشته باشد،
- باید هنر اعتماد کردن را آموخته باشد.

عشق به مثابه یک پیوند صرف، تنها فلاکت و نه چیز دیگر به بار می آورد. وعده ی بسیار می دهد ولی هیچ یک ثمر نمی دهند.

وعده ها در بطن سترونند چون هر دو طرف امیدوارند که دیگری چیزی را خواهد داد که فاقد آن است.

عشق در انتظار زنده است – در دیدار می میرد و به امری عادی نزول می کند.

تمام پیوندها حاشیه ایی اند، حتی ماندگارترین عشقها همیشه حاشیه ای بوده اند. پیوندی از اینگونه، نمی تواند چیزی فراتر از این باشد، چون پدیده ای است برون از تو. می توانی دیگری را لمس کنی، می توانی به دیگری عشق بورزی، ولی ناتوان از آنی که او باشی و دیگری نیز ناتوان از آن است که تو باشد.

سعادت در تنهایی از راه می رسد،

ابدا قائم به پیوند نیست.

زمانی به در می کوبد که در تنهایی مطلق هستی،

و در این تنهایی شادی و مسرور.

تا می توانی پیوند برقرار کن.

چون هر پیوندی یگانگی خود را داراست.

شب های ظلمانی خود را داراست.

و روزهای زیبایی خود را.

ولی همین گونه است که فرد می بالد:

از دهلیز ظلمت، از شاهراه نور؛

در مزمزه شیرینی، و در چشیدن تلخی.

در پیوند عاشقانه، باید به مالکیت درآیی –

نباید تلاش کنی که مالک شوی.

عشق به معنای هنر بودن با دیگران است.

مکاشفه به معنای هنر بودن با خود است.

هر دو روی یک سکه اند.

زندگی در عشق گذران در ناامنی است، همان ناامنی که سرشار از زیبایی است.

سراسر خطر، پر از ماجرا،

اما تنها راه زندگی، زیستن در خطر و روبرویی با ماجراهاست.

تنهایی، فردیت است.

وتنها افراد می توانند دوست باشند.

نمی توانی دوست کسی باشی که با او معنا می یابی

این دوستی نیست.

یا تحت تسلط اویی یا مسلط بر او

این رابطه مالک و مملوک

صاحب و برده است.

دوستان هرگز مالک یکدیگر نمی شوند.

اگر واقعا خواهان تغییر زندگی هستی،

همین حالا، بی درنگ آغاز کن.

هر پیوندی تنها آزمونی است تا برای پیوند غایی آماده ات کند،

برای عشق ورزی غایی با هستی.

هیچ پیوندی نمی تواند جایگزین روح تو شود.

تنها تو،

تنها تویی که دوست خودی.

اگر پیوندی واقعی وجود داشته باشد،

دستخوش تغییر خواهد شد.

هر زنده ای محکوم به تغییر است،

تنها مردگانند که بلا تغییر می مانند،

پس از تغییر هراسان مشو؛

تغییر تنها شاهدی است بر زنده بودن تو و او.

پایان